

# کفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت سوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

مستاد و سوم

بایبیز ۱۳۹۰

# فهرست

جزوه هشاد و سوم - گفتارهای عرفانی

سفرهای بیدخت (قسمت سوم)

عنوان

صفحه

- قاعده‌ی لطف / مسأله‌ی عید غدیر خم و جانشینی علی علیه السلام /  
معانی مولی / ما آنقدر نگاهمان و حواسمان به علی علیه السلام است که  
صحابه‌ی دیگر را نمی‌بینیم / شیعه و سُنی / رعایت فقرا در  
مناطق زاهدان، زابل، خاش و بندرلنگه و... در ارتباط با سُنی‌ها /  
عرفان و ادیان / ما معتقد به جانشینی هستیم / نماینده‌ی امام  
زمان / شرایط انتظار ظهور امام ..... ۶  
حسینیه / تاریخچه‌ی خانقاه و علت ساخت خانقاه در شهرها / نام  
امام حسین برای کشتن و کشته شدن و گریه کردن نیست بلکه  
برای زنده بودن و الهام گرفتن در زندگی مان است / هدف هر  
حسینیه‌ای و امکان اینکه بتوانیم با آرامش دور هم بنشینیم و  
یاد خدا کنیم ..... ۱۵

اقتضای زمان / سماع / موسیقی / لباس خاصّ درویشی در  
زمان‌های مختلف / خواندن مدح علی توسط گداهای درویشی،  
یک نحوه تبلیغ تشیّع در آن زمان بود / جنید و داستان عملگی  
کردن شبلی / تفاوت دستورات برحسب مقتضیات زمان و

برحسب دستور پیر زمان ..... ۲۲

کسی حق ندارد خودش را بکشد، انتحار در اسلام گناه دارد /  
داستان‌هایی از قوم نوح، هود و موسی؛ مؤثر شدن خطای چند  
نفر در کلّ یک جامعه / اصحاب سبت، مسئولیت دسته‌جمعی /  
پیر به مقتضیات جامعه وارد است و بنابه آن مقتضیات،

دستوراتی می‌دهد / حمل عمل مؤمن بر صحت ..... ۳۶

مسلمان‌های مکه با تحمل ناراحتی‌ها بر ایمانشان افزوده شد /  
هرگز از نیش احتجاج ناراحت نشوید / فشارها و سختی‌ها موجب  
تکامل معنوی / جزع و فزع نکردن / چادر زدن در صحن کوثر /

صحن کوثر ۲ / در مورد بیدخت و منطقه‌ی گناباد ..... ۴۷

فهرست جزوات قبل ..... ۵۵

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

قاعده‌ی لطف / مسأله‌ی عید غدیر خم و جانشینی علی علیه السلام / معانی مولی / ما آنقدر  
 نگاهبان و حواسمان به علی علیه السلام است که صحابه‌ی دیگر رانمی‌بینیم / شیعه و سنی / رعایت  
 فخر در مناطق زاهدان، زابل، خاش و بندرکنگه ... در ارتباط با سنی‌ها / عرفان و  
 ادیان / ما معتقد به جانشینی، ستیم / نماینده‌ی امام زمان / شرایط انتظار ظهور امام<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

متکلمین، علمای علم کلام قاعده‌ی لطف می‌گویند. یعنی  
 می‌گویند خداوند چون لطفی به بشر داده، برایش پیغمبران را فرستاد.  
 بعد از پیغمبر هم جانشینانشان، که جانشین پیغمبر ما همان ائمه را  
 برای راهنمایی مردم فرستاد. یعنی خداوند به ما لطف دارد، بعد از  
 پیغمبر که خدا دیگر وحی نمی‌کرد علی نگفت به من وحی شده، علی  
 می‌گفت که چون پیغمبر مرا تعیین کرده من رهبر شما، مرشد شما، پیر  
 شما هستم. فقط تعیین علی علیه السلام بود آن هم یک واقعه غیر از وقایع  
 متفرقه و مختلفی که در طی تاریخ اسلام زمان پیغمبر حادث شد

مسأله‌ی عید غدیر بود و این است که پیغمبر گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. تقریباً همه قبول دارند. هم شیعه قبول دارد هم سنی. بعضی اهل سنت می‌گویند نه، در این تردید دارند، ولی می‌شود گفت اکثریت، تقریباً همه قبول دارند. تفاوت در این است که ما می‌گوییم وقتی پیغمبر گفت ابن عمّ من علی مولای اوست، مولی یعنی آقا. مولی از لغت‌هایی است که در عربی هفتاد یا هشتاد معنی دارد. دو معنای متضاد هم دارد. به ارباب مولی می‌گویند به غلامش هم مولی می‌گویند. معانی مختلف دارد. پیغمبر گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ما می‌گوییم یعنی هر که پیغمبر صاحب اختیارش است علی هم صاحب اختیارش است. اهل سنت می‌گویند که نه! منظور از مولی اینجا یعنی دوست. هر که دوست من است، دوست علی هم هست. پیغمبر بعد هم دعا کرد به درگاه خداوند که دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن بدارد. ما هم این را قبول داریم. ما می‌گوییم که وقتی علی مولای ما باشد، بزرگ ما باشد، بله هر که علی را دوست داشته باشد ما دوستش داریم و هر که علی را دشمن بدارد ما هم دشمنش داریم. این حرف را ما هم می‌زنیم سنی‌ها هم می‌زنند. پس اختلاف فقط در آن اول اسلام است. چه کسی علی را دوست دارد چه کسی دوست ندارد؟ ما می‌گوییم آن دو نفر که موجب شدند که خلافت به علی نرسد آنها دشمن علی هستند. سنی‌ها می‌گویند نه! آنها

دشمن نیستند خودشان هم نگفتند ما دشمنیم خودشان هم با علی دوستی می کردند، علی هم با آنها دوستی می کرد. بنابراین به آنها نباید توهین کرد، به خصوص که از صحابه‌ی خاص پیغمبر هم بودند این تفاوت از آنجاست. حالا دیدید وقتی که مثلاً در یک نمایشگاهی جایی چند تا تابلو است، یک تابلوی خیلی قشنگ و خوبی و یک تابلوی خیلی بی معنی مثلاً وسط اینها بین این دو تا قاب عکس یک نورافکن خیلی بزرگی است شما نورافکن را که نگاه کنید دیگر چشمتان جای دیگری را نمی بیند همه وقت به آن نور نگاه می کنید ما هم آنقدر به علی نگاه می کنیم، چیز دیگری نمی بینیم بنابراین چه کار داریم که کس دیگری را لعنت کنیم؟ اگر لعنت می خواهیم بکنیم این نفسی که درون خودمان است لعنت کنیم. پیغمبر هم فرمود قوی ترین دشمن هر انسان آن دشمنی است که در قلبش است در سینه اش قرار دارد، او دشمن علی است. بنابراین ما آن را وامی گذاریم به خود علی که آنجا هر کار دلش می خواهد بکند. به ما چه؟ ما دوستدار علی هستیم پیرو علی هستیم.

یک کار خوبی کردند و توجیه خوبی هم داشتند. در فوت مرحوم حضرت صالح علیشاه سال ۱۳۴۵، سی و نه سال پیش در تربت جام، فقرا خواستند مجلس ترحیمی بگیرند رفتند مجلس شیعیان که مسجد بگیرند آنها گفتند ما به صوفی ها مسجد نمی دهیم ولی سنی ها دادند.

بعد که سنی‌ها خبر شدند چون مجتهدشان و مرشدشان می‌آمدند اینجا و ایشان را می‌دیدند، آنها به ما مسجدی دادند. در مسجد یک عکسی منسوب به حضرت علی (حضرت علی که عکسی ندارد) عکس بزرگ حضرت علی را زدند و زیرش عکس حضرت صالح‌علیشاه، عکس کوچکی و نوشتند چون در بین صحابه‌ی پیغمبر این متوفی، یعنی حضرت صالح‌علیشاه به علی خیلی ارادت داشتند عکس علی را زدیم یعنی دشمن علی هم نیستند. بنابراین این نکته را رعایت کنیم به‌خصوص آنهایی که از زابل و زاهدان و خاش هستند. ما الان در زابل مجالس درویشی داریم در زاهدان، در خاش و در بندر لنگه هست هیچ تشنجی در آنجا فراهم نشده بلکه وجود درویش‌ها یعنی شیعه‌هایی که سنی‌ها هم قبول دارند این شیعه‌ها با آرامش هستند هیچ اسم آنها را نمی‌برند. من نمی‌گویم بگویم رحمة‌الله‌علیه، رضی‌الله‌عنه نه هیچی دیگر نگویند اصلاً اسم آنها را نمی‌بریم. برای اینکه ما بس که نگاه و حواسمان به علی علیه‌السلام است صحابه‌ی دیگر را نمی‌بینیم این نکته‌ای است که هم جنبه‌ی اجتماعی و هم جنبه‌ی عرفانی دارد. اینکه به عرفان و تصوّف حمله می‌کنند می‌گویند اینها به اصطلاح گوشه‌گیرند و به کسی کاری ندارند، برای همین است که ما به دوستی‌ها کار داریم چه کار داریم به دشمنی‌ها؟ من نمی‌گویم آنهایی را که می‌گویند دشمنند ما با سلام و صلوات می‌بریم نه! هیچی نگویند، بهتر است.



فقرای این مناطقی که گفتم این رعایت را بکنند ان شاءالله.

مثالی برای عرفان و ادیان بگویم که این مسأله هم برای عرفان و دین‌ها هست و هم برای همین شیعه و سنی که می‌گویند. شما خانم‌ها خیلی راحت‌ترید این مثال را زدم. این پرده‌ها که می‌زنید، پرده‌ها یک چنگکی دارد چهار پنج تا پرده ممکن است در همان یک تکه باشند، وقتی زیر برود. هر کدامیک چنگکی دارد به پرده یک حلقه‌ای دارد در آن بالا که میله‌ای می‌آید از وسط این حلقه‌ها رد می‌شود، این را یکپارچه می‌کند. این دین‌های مختلف و حتی این مذاهب مختلف حتی شیعه، سنی، اسماعیلی و غیره مثل این چنگک‌های پرده است. هر سری چنگک جداگانه است، این یک پرده است، آن یک پرده، آن یک پرده، جدا از هم هستند، یکی نیستند، ولی یک میله‌ای می‌آید اینها را یکی می‌کند، یک میله از وسط این رد می‌شود، تمام اینها یکی می‌شوند. اگر ما ادیان، دین‌ها، مسلک‌ها را به آن چنگک‌هایی که به آن پرده زدند تشبیه کنیم عرفان آن میله‌ای است که می‌آید همه‌ی اینها را یکی می‌کند. این است که می‌گوییم عرفان اسلامی با عرفان مسیحیت، با عرفان یهود، با عرفان زرتشتی عرفانش تفاوتی ندارد به اصطلاح یکی است. می‌بینیم که در بین عرفای بزرگ البته خیلی‌ها را که اینها مخصوصاً به زور می‌گویند سنی هستند مثلاً مولوی، عطار و فردوسی و امثال اینها ولی ما

کتاب‌هایشان را می‌خوانیم بسیار حرف‌های خوبی زدند همان چیزی است که ما در عرفان می‌گوییم. این عرفان است که ما همان حرف را می‌زنیم، عارف سنی می‌گوید، آن یکی دیگر می‌گوید. جز اینکه در آن مسأله‌ی تاریخی، با هم اختلاف داریم چون اینها مسأله‌ی تاریخی است ما می‌گوییم کار خوبی نکردند که علی را کنار زدند آنها می‌گویند خود علی کاری نداشت، کنار نزدند، آنطوری شد. این یک تگه‌ی تاریخی است، بگذاریم کنار. از آن گذشته ما فقط معتقد به جانشینی هستیم یعنی می‌گوییم علی که می‌رود حتماً جانشین می‌خواهد که حسن بود، حسن که می‌رود جانشین می‌خواهد، حسین بود الی آخر تا زمان غیبت. در زمان ظهور، امام همه کاره بود. هرکسی را امام تعیین می‌کرد جانشینش بود. اما بعد از غیبت چه است؟ آیا خدا لطفش تمام شد؟ خدا به ما بشر لطف کرد پیغمبر فرستاد. بعد لطف کرد گفت این پیغمبر جانشین تعیین کند. همینطور لطفش بود که آن جانشین یعنی علی جانشین تعیین کند، جانشین تعیین کند تا مثلاً ۲۴۰ - ۲۵۰ سال بعد از هجرت. بعد که امام غایب شد، لطف خدا هم تمام شد؟ لطف خدا وقتی تمام می‌شود که همه‌ی بشریت از بین برود؛ یعنی روز قیامت. لطف خدا که عوض نمی‌شود، خدا که عوض نمی‌شود که امروز با یکی خوب باشد فردا به او سلام نکند با او بد بشود. لطف خدا همیشه هست. این لطف خدا کماکان هست منتها چون ما، بشر لیاقت دیدار امام را

نداشتیم امام غایب شد از دست ما غایب شد.

یک داستانی مثنوی دارد می‌گوید یک بچه‌ای را غلام نوکرشان که یک سیاه خیلی زشتی بود بغل کرده بود این بچه نگاه می‌کرد به قیافه‌ی این، می‌ترسید گریه می‌کرد، غلام گفت چرا گریه می‌کنی؟ من که همراهت هستم گریه نکن. حالا ما همی می‌گوییم که یا امام چرا غایب شدی؟ می‌گوید از دست شماها. هر وقت ما لایق شدیم امام ظاهر می‌شود. آنوقت امام که غایب شد فرمود که در غیبت من فلان کس، جنید به عقیده‌ی ما، می‌تواند بیعت بگیرد. جانشین امام نیست، نماینده‌ی امام است. جانشین علی حسن است جانشین حسن، حسین تا الی آخر ولی امام غایب جانشین ندارد، نماینده دارد. یک وقت هست که فرض کنید کسی ملکی دارد مثلاً خود ما در گناباد ملکی داریم، خودم هستم رسیدگی می‌کنم. مال خودم است. گاهی نیستم به فرزندم، پسر می‌گویم به آن اموال رسیدگی کن. آن هم خودم غایبم، گاهی آن هم نه، یک مابشری داریم می‌گوییم که به املاک ما رسیدگی کن. او جانشین من نیست، نماینده‌ی من است. هیچکس جانشین امام زمان نیست، نماینده‌ی امام زمان است که همان کارهایی که امام زمان در زمان ظهور انجام می‌داد، این در این زمان انجام می‌دهد تا وقتی جامعه برای ظهورش مستعد بشود. این عقیده‌ی عرفاست که همه‌ی عرفا این عقیده را دارند عرفای شیعه و عرفای

سُنّی همه. البتّه عرفای سُنّی که به امامِ غایب ما معتقد نیستند ولی می‌گویند که بعد از پیغمبر این نمایندگان و جانشین پیغمبر همیشه بوده است.

حالا ما چه کار کنیم که ان شاءالله لیاقت پیدا کنیم امام ظاهر بشود؟ در اخبار ظهور و شرایط ظهور چیزهای مختلف گفته است این تکه‌اش را بحث می‌کنیم. گفته است که وقتی امام ظاهر شد دنیا را یک روزه پر از عدل و داد می‌کند. دنیایی که پر از ستم و فساد بود یک روزه درستش می‌کند. بعضی آمدند از این عبارت اینطور نتیجه گرفتند که ما باید آنقدر ظلم و ستم و فساد در دنیا انجام بدهیم که دنیا پر از ظلم و فساد بشود تا امام ظاهر بشود. نه! امام از همین در رفت یعنی خدا گفت اینها را ولشان کن ما باید به عکس بکوشیم که امام ببیند که ما داریم خوب می‌شویم در انتظار که انتظار ظهور، گفتند که وقتی شما مهمان عزیزی دعوت کردید و می‌دانید خواهد آمد یا خودش گفته من می‌آیم فرموده است من در این روزها خواهم آمد چه کار می‌کنید؟ می‌روید در خانه بی‌خیال می‌نشینید، می‌گویید هر وقت آمد می‌آید در خانه؟ نه! یا اینکه می‌روید دم در. امام گفته آن شخص گفته ساعت پنج می‌آید شما از ساعت چهار جارو می‌کنید در خانه را آبپاشی می‌کنید، تمیز می‌کنید، جلوی خانه می‌نشینید تمیز مثلاً، غسل و وضو هم به نیت زیارت می‌کنید. منتظرید. این انتظار واقعی است این شخص

علاقه‌مند به ظهور امام است ولی آن شخص نه. آب و جارو کردن منزل یعنی تمیز کردن قلب یعنی تمیز کردن اعمال‌تان. ما باید آنقدر بکوشیم خودمان را خوب کنیم که لایق ظهور امام باشیم در این صورت انتظار که گفته‌اند خودش ثواب دارد این انتظار است، نه اینکه بنشینید در خانه منتظر که امام ظاهر بشود بیاید در خانه‌اش داد بزند بگوید بیا! انتظار این است که واقعاً منتظر باشد و علاقه‌مند. این نکته را توجه خواهید کرد ان شاء الله.

حسینیه / تارچه نچھی خانقاه و علت ساخت خانقاه در شهر / نام امام حسین برای کشتن و  
کشته شدن و کریم کردن نیست بلکه برای زنده بودن و الهام گرفتن در زندگی مان  
است / هدف هر حسینیه ای و امکان اینکه توانیم با آرامش دور هم بنشینیم و یاد خدا کنیم<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

دست‌های مختلفی است موافق، مخالف ولی يَدَ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ<sup>۲</sup>،  
دست خدا بالای دست همه است. این است که ممکن است خیلی‌ها به  
حق این توهم در ذهنشان ایجاد شده یا بشود که آقا ما هم خدمت  
کردیم مثلاً کمک کردیم چطور نشده؟ منت بگذارد ولی اینطور است  
که یک آجر اینجا مال اوست یا از هر آجری یک قطعه‌اش مال این  
است. شرکت دارد وقتی می‌آید به حسینیه بداند این حسینیه را  
من ساختم او نساخته، او نساخته همه ساخته‌اند. منزل همه است، این  
احساس را بکند. البته یک نفر بانی می‌شود همّت می‌کند  
زحمتهایش را می‌کشد یک مقدار بیشتری امکان دارد می‌دهد، شروع  
می‌کند دیگران هم به کمکش می‌آیند. مثل بندرعباس که زمین را

۱. تاریخ ۱۳۸۴/۱/۳ ه. ش.

۲. سوره فتح، آیه ۱۰.

خریدند و بعد دیگر ساخته شد و حسینی‌های خیلی خوبی هم هست الحمدلله و همینطور حسینی‌های دیگری که ساخته شده. بعد از این هم ان‌شاءالله اگر ساخته بشود وقتی که مصلحت اقتضا بکند، به این درخواست‌ها جواب مثبت داده بشود آنوقت همه باید شریک بشوند. ان‌شاءالله

و اما حسینیه چون در واقع به نام امام حسین است، اسمش را مردم، عرفاً خانقاه می‌گویند زمانی که چون درویشی در همه جا در طی تاریخ هم به سادگی و صمیمیت شهرت داشته کسی که در منزل خودش پذیرایی از کسی می‌کند خیلی ساده و صمیمانه است می‌گوید بیاید به خانقاه، منزل ما خانقاه است این در عرف مکالمات مردم هست می‌گوید ما یک خانقاه داریم بیاید آنجا. نه اینکه واقعاً منزلش است منتها چون ساده پذیرایی می‌کند و صمیمیت دارد و در منزلش به روی همه باز است اسمش را گذاشتند خانقاه. یک مدتی البته خانقاه‌ها در ایران زیاد بود، مقالاتی محققین هم نوشتند البته از جنبه‌ی تاریخی است. به خصوص در تذکرة الاولیاء، شرح حال ابوسعید ابوالخیر را بخوانید. اینطور بود که وسایل رفت و آمد به این سهولت نبود که شما البته غیر از ایام دور و بر عید مثلاً سایر ایام شما بروید دم مؤسسه‌ی حمل و نقل، به قول قدیم گاراژ و یک بلیط بگیرید و بنشینید در ماشین بیاید اینجا یا راه‌آهن یا هواپیما. خیلی رفت و آمدها مشکل بود و به

همین جهت هم خیلی‌ها حتی در رفتن حج که برایش واجب بود کوتاهی می‌کردند و در بعضی نامه‌های بزرگان دیدید که توصیه کرده‌اند حتماً حجتان را باید انجام بدهید. خیلی طول می‌کشید. مثلاً این آخرین سفری از بزرگان که یادمان است و سندی داریم، حضرت صالح‌علیشاه که زمان مکه حجّ تمتّع مشرف شدند. از روزی که از بیدخت آمدند بیرون تا برگشتند به بیدخت یازده ماه طول کشید که در آن دفتر جیبی بغلیشان، که دستک می‌گویند، شرح مخارجشان را نوشتند که الان دفترشان هست. به این طریق خیلی مشکل بود. یک درویشی می‌خواست برود به نیشابور فرض کنید شیخ ابوسعید ابوالخیر را ببیند مع‌ذلک عده‌ی زیادی از درویش‌ها و اینها، اوضاع دنیا هم مثل حالا نبود علاقه‌مندی داشتند به همین دیدار و هم به وظایف شرعی‌شان. حتماً باید مکه را انجام بدهند و در بین راه هم در شهرها می‌ماندند و همین که علاقه‌مند بودند به زیارت پیرشان بروند کم‌اینکه آن (حالا یادم نیست، اسم‌ها یادم می‌رود ولی مطلب مهم است) در شرح حالش نوشتند که در شام بود که درس می‌خواند، در جایی خواند یا شنید که خواجه‌عبدالله انصاری در هرات، هرات طرف مشرق ایران است، کو افغانستان؟ شام آنجا، هرات اینجا. در هرات حدیث می‌گوید یعنی فرمایشات پیغمبر را می‌گوید، شرح می‌دهد برای شنیدن حدیث از خواجه‌عبدالله، از شام به هرات آمد. حالا ما چون این چیزها را خیلی در



دسترسمان گذاشته‌اند قدرش را نمی‌دانیم، اهمیّتش را خوب درک نمی‌کنیم و آن زحمات را هم حاضر نیستیم بکشیم. عادت کردیم و بدعادت شده‌ایم. به هر جهت این است که خانقاه می‌ساختند در شهر برای اینکه یا پنج شش تا درویش فرض کنید از هرات می‌خواست برود به مکه می‌آمد به نیشابور می‌گفت به زیارت شیخ ابوسعید برویم. اینها کجا بروند؟ آنجا هتلی نبود، رستورانی نبود. خودشان هم که نمی‌توانستند تمام غذا را بردارند. غالباً یک نان و پنیری از رسم قدیم بود داشتند ولی کافی نبود. خانقاه برای این بود. می‌آمدند آنجا در خانقاه، خانقاه غذا هم داشت. فتوحات، فتوح می‌گفتند به اصطلاح، کسانی نذر داشتند که به واردین خدمت کنند غذا می‌دادند آنجا تهیه‌ی جا می‌کردند، دو روز می‌ماندند و پا می‌شدند می‌رفتند که داستانش هست. بعد یکی در جهت مثبت و یکی در جهت منفی موجباتی فراهم شد که دیگر ساختن خانقاه را تعطیل کردند. یکی این بود که وسایل رفت و آمد فراهم‌تر شد البته باز هم همان اسب و الاغ و اینها بود ولی درشکه آمد، کالسکه آمد و امثال اینها. جاده‌ها امن‌تر شد، وسایل رفت و آمد بهتر شد، یکی اینکه بعضی اشخاص که همیشه در تاریخ بوده از نام نیکی که باید درویشی داشته باشد یا خانقاه داشته باشد بعضی اشخاص حقّه‌باز استفاده می‌کردند. کما اینکه الان هم مثلاً در مکه از آن شلوغی جیب‌برها استفاده می‌کنند. می‌آیند جیب مردم را می‌زنند.

از اسم خانقاه هم اینطور سوءاستفاده‌ای می‌شد. این است که مثل اینکه از زمان حضرت شاه نعمت‌الله ولی، جایی بطور رسمی دیگر به آن صورت خانقاه نبود منتها جاهایی که فقط برای عبادت رجوع کردند اسمش را گذاشتند حسینیّه چون نام حسین بن علی علیه السلام شعار و به اصطلاح پرچم تشیع است و در واقع پرچم ایران است. ایرانی و تشیع یکی هستند، مصداقاً یکی هستند این است که حسینیّه متداول شد.

حالا نام حسین علیه السلام در این چند ساله که عید نوروز، تعطیلات نوروز در ماه محرم و صفر افتاده روی عرف مردم (وآلّا همه‌ی روزها مال آنهاست) روی عرف مردم که می‌گویند محرم و صفر ماه امام حسین است، نام امام حسین با ذکر عید نوروز ما همراه شده است. نام امام حسین هم فقط کشتن و کشته شدن نیست، گریه کردن نیست طوری که بعضی‌ها متداول شده که می‌گویند کسانی روضه‌خوان‌های ماهری هستند که مردم را بیشتر بگریانند. نه! اینطور نیست. نام امام حسین برای این است که ما در زندگی مان از حضرت الهام بگیریم، برای زنده بودن نه برای کشته شدن. شهید آن نیست که برود خودش را به کشتن بدهد. در جنگ‌های صدر اسلام هم قشون اسلام سعی می‌کردند که پیروز بشوند اگر کشته می‌شدند خوشحال بودند، ناراضی نبودند و جز این قصوری از آنها پذیرفته نمی‌شد که کوتاهی کنند و

کشته بشوند، باید جنگ کنند به قصد پیروزی. امام حسین به قصد پیروزی جنگ نکردند، نه پیروزی که حکومت به دست بیاورند، پیروزی که آنها مجبورشان کرده بودند که بیا بید بیعت کنید، با چه کسی؟ با عبیدالله زیاد. عبیدالله زیادی که اصلاً نباید روی خاک پای حضرت می نشست که خاک نجس می شد. پیروز بشوند که این حرف را کنار بگذارند. چون پیرویشان حکومت نبود حتی حاضر شدند گفتند که برو پی کارت، من می روم یکسره به مدینه و در خانه می نشینم، نگذاشتند. این فشارها بود به قصد اینکه آنها را بزنند. این است که ما هم از نام امام حسین از آنچه در حسینه ها گفته می شود باید استفاده کنیم برای بهتر زندگی کردن ولی بهتر زندگی کردن هم یعنی چه؟ نه اینکه مثلاً بگوییم که ما فلان صنعت و فلان صنعت را داریم، نه! بله آنها هم خوب است بد نیست ولی بهتر زندگی کردن این نیست. بهتر زندگی کردن این است که همه ی مردمی که با هم زندگی می کنند از هم در امان باشند به قولی می گوید:

بهشت آنجاست کازاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد

همین دنیا را بهشت کنیم که ان شاء الله وصل به آن بهشت، از این بهشت برویم به آن بهشت. این هدف هر حسینه ای است. ان شاء الله وقتی امکانش فراهم باشد که ما بتوانیم در این راه کوشش

گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت سوم) / ۲۱

کنیم حالا چه به نتیجه برسیم چه نرسیم ولی امکان اینکه  
کوشش کنیم باشد، امکان اینکه بتوانیم با آرامش دور هم بنشینیم و یاد  
خدا کنیم، در این صورت حسینیّه ساخته می‌شود. ان شاءالله.

اقتضای زمان / سماع / موسیقی / لباس خاص درویشی در زمان های مختلف / خواندن

مرح علی توسط کد های درویشی یک نحوه تبلیغ شیخ در آن زمان بود / جنید و داستان عکلی

کردن شبلی / تفاوت دستورات بر حسب مقتضیات زمان و بر حسب دستور پیر زمان<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

از دستوراتی که هست چه برای شریعت و چه برای طریقت، یک دستورات مشترکی برای آن هست. یکی توجه به این است که هر زمان اقتضای خاصی دارد. اصولاً خواندن تاریخ، چه تاریخ معمولی چه تاریخ عرفا و تذکره های عرفا فایده اش این است که خیلی از مسائلی را که متوجه نیستیم برای ما ثابت می شود. یکی از همین مسائل ما، به اصطلاح اقتضای زمان است، یک چیزی که در همین رساله های کوچک هم چاپ شده نوشتیم، مسأله ی سماع است. یکی هم مسأله ی لباس خاص درویشی است.

اعلامیه ای که مرحوم شاه نعمت الله ولی مرحمت فرمودند و بیشترش یعنی همه اش هنوز هم برای زمان ما قابل اجرا است. شما

شرح حال مولوی را بخوانید که مجالس سماع داشتند، سماع عبارت از این بود که می‌نشستند یا کتابی می‌خواندند یا موسیقی آهسته‌ای می‌زدند فلوت و اینها، یک حالی به همه دست می‌داد که می‌رفتند به عوالم خودشان، سیر می‌کردند. در اینجا که چرا اینطوری می‌شد یکی اثر خود موسیقی است. موسیقی بطور کلی یعنی نظم در احساس. یکی صحبت می‌کند صحبتش به یک نحوی است که آدم خوابش می‌آید، می‌خوابد یک وقت بیدار می‌شود می‌بیند که صحبت تمام شده است. یک‌طور صحبتی است که آن شنونده اگر خواب‌آلود هم باشد شروع کند به گوش دادن، خواب از سرش می‌پرد. کسانی یک‌طور صحبت می‌کنند یک مرتبه جیغ می‌زنند مثل اینکه در گوش آدم سوزن فرو می‌کنند و یا یکی ملایم صحبت می‌کند. آن صحبت خوب، موسیقی کلام است. موسیقی یعنی نظم در انجام هر چیزی. نقاشی‌های خیلی خوب که می‌بینید یک نحوه موسیقی است، مثل موسیقی است یعنی همان کاری که موسیقی در صدا می‌کند این برای چشم می‌کند. مناظر زیبا می‌بینید به خصوص در بهار که به گردش این‌طرف و آن‌طرف می‌روید. اینها نظم طبیعت است، لذت می‌برید. صدا هم یکی از این چیزها است و ضرب، موسیقی. موسیقی یعنی به یک نحوی صداها منظم باشد به نحوی باشد که به گوش که می‌خورد یک لذتی بدهد و یک معنویتی ایجاد کند. چرا اینطوری است؟

برای اینکه خداوند از اینکه در روح خودش در ما دمید و ما را آفرید خودمان را جدا از طبیعت، کاملاً جدا می‌گوییم، جدا هستیم ولی نه کاملاً. برای اینکه ما وقتی نگاه می‌کنیم به گنجشک‌ها می‌گوییم ما غیر از گنجشک هستیم ما یک‌طور دیگری هستیم. به شتر، به فیل، به اسب، گاو و گوسفند که اینها تحت نظر ما هستند به آنها که نگاه می‌کنیم یک تسلطی بر آنها احساس می‌کنیم. قهراً این تسلط و اینکه خودمان را جدا حساب می‌کنیم ممکن است کم‌کم به غرور برسد. به همانی که خدا می‌گوید کسی که از عبادت من، از بندگی من دور بشود برایش ناراحتی دارم. وقتی ما به نظم طبیعت می‌رویم، به منظره‌ی زیبایی، به رودخانه‌ای می‌رویم، صدای رودخانه را که آب می‌ریزد با دیدن خود رودخانه، با دیدن درخت‌ها مجموعه‌ی طبیعت بدون اینکه خودمان توجه کنیم می‌رویم در عالم طبیعت حس می‌کنیم که ما هم جزء همین طبیعت هستیم. به عکس همان وقتی که خودمان را جدا حساب می‌کردیم، خودمان را کسی حساب می‌کردیم که این منم به‌قول مولوی: «این منم طاووس علیین شده» این خودش لذت دارد. یعنی برگشتیم به فطرت خودمان. این اساس این لذت است. اگر این لذت، الهی باشد و بعد هم خودمان فراهم کنیم که به این لذت برسیم این سماع می‌شود. سماع عبارت از این بود که با نی موسیقی می‌زدند آهنگی می‌زدند، این حالت نظم آهنگ‌ها به اضافه‌ی مطلبی که

می‌خواندند، آن هم مؤثر بود شعری که می‌خواندند با این آهنگ می‌خواندند، ما را به عوالم دیگری می‌برد. بنابراین موسیقی بالنفسه، یعنی خود موسیقی نمی‌تواند حرام باشد، قرآن را با آواز خوب باید خواند، در مجلس کتاب می‌خوانند با آواز خوب می‌خوانند، کتاب نثر هم که می‌خوانند اگر غلط بخوانند اصلاً حال آدم را می‌گیرد، ولی منظم می‌خوانند. اما چرا موسیقی اینطوری است؟ پس چرا سماع حرام است، گفتند که نکنید؟ این هم حکمتی دارد.

اولاً چون در ضمن سماع، حرکات غیر عادی، رقص پیش می‌آمد. با حرکات می‌رقصیدند، یعنی مثل رقص که دیده‌اید.... به علاوه کم‌کم همانطوری که ما بشر دچار غرور شدیم و خودش را جدا حساب کرد و در مقابل خدا کسی حساب کرد، موسیقی هم از آن هدفش جدا شد. موسیقی که نشان‌دهنده‌ی نظم الهی بود موجب شد که بعضی انسان‌ها را تحریک بکند و به تمرد از امر خدا وادار بکند. چون اینطوری بود این موسیقی حرام است. برای اینکه سماع به این مسأله نرسد، سماع را ممنوع کردند، برای اینکه سماع موسیقی است. مثل اینکه فرض کنید شما از اینجا می‌خواهید بروید به مشهد. می‌گوییم که از اینجا راه نزدیک‌تر به مشهد این است که بروید و از گردنه‌های کوه‌های اسداباد رد بشوید و به مشهد بروید، از این راه بروید چهل فرسخ است ولی مثلاً در این راه تلفاتی داده بنابراین به شما



توصیه می‌کنیم که مثلاً به جای این راه، از آن طرف بروید به طبرس و یزد و اصفهان و دوره بگردید بیایید به شاهرود و بیایید به مشهد به این طریق دویست فرسخ می‌شود. آن چهل فرسخ است این دویست فرسخ. ولی چهل فرسخی که همیشه در معرض خطر هستید، دویست فرسخش نه. این است که سماع آن راه نزدیک است منتها خطرناک است هر لحظه ممکن است پایتان بلغزد، با اتومبیل باشید اتومبیل سرازیر بشود، می‌گوید اصلاً از این راه نروید.

بنابه مقتضیات زمان و اینکه موسیقی منطبق بود با آن نظم الهی و جدا شد و بلکه نظم الهی را به هم زد از زمان شاه نعمت‌الله ولی در سلسله‌ی نعمت‌اللهی موسیقی منع شد. بطور کلی موسیقی سماع منع شد.

مثلاً مرحوم مشتاق‌علیشاه خیلی درویش بزرگواری بود. ولی آخوندها مسخره‌اش می‌کردند می‌گفتند مشتاق تارزن. یک آدم عادی بود تار می‌زد خدمت نورعلیشاه اول مشرف شد. ایشان سواد زیادی هم نداشت. بعد مظفرعلیشاه که مشهور بود به آقا محمدتقی حکیم در کرمان، بسیار مرد فاضل دانشمند و حکیمی، مرید مشتاق شد. خدمت مشتاق مشرف شد. اشعاری که گفت به نام *دیوان مشتاق* مشهور است. مثل مولوی که دیوان اشعار خودش را به نام مرشدش شمس کرده، *دیوان شمس* می‌گوییم. اشعار مولوی است ولی *دیوان شمس* می‌گوییم.

مظفرعلیشاه هم دیوانی دارد به نام *دیوان مشتاق*، شعرهای مظفرعلیشاه است. البته نظیر همین آقای سلطانعلیشاه حکیم، دانشمند، فاضل است که مرید حضرت سعادتعلیشاه شدند که ظاهراً سواد زیادی نداشتند. هیچکس در عرفان از مشتاق نمی‌تواند بد بگوید که هیچی، که نمی‌تواند خودش را با مشتاق مقایسه کند. کسی، یک درویشی از حضرت سلطانعلیشاه پرسید که اجازه می‌دهید من تار بزنم یا موسیقی بزنم؟ فرمودند نه! گفت: آخر مرحوم مشتاق هم تار می‌زد؟! فرمودند تو مشتاق بشو هر کار می‌خواهی بکن. این هم باز در این نکته، تفاوت دستورات است برای اشخاص که هر کدام جهتی دارد. بنابراین از آن زمان، سماع بطور عمومی در مجالس عرفانی نعمت‌اللّهی ممنوع شد. این مقدمه که گفتم برای این است که شما اگر دیدید یکی تمرین موسیقی می‌کند، عیبی در آن نمی‌بینید فکر کنید شاید این هم مشتاق است، حق ندارید حتی در ذهنتان خود این عمل را دلیل بر بدی او بگیرید اگر کارهای دیگری کرد جای خود، ولی بسیار مرد وارسته‌ای بود.

یکی این مسأله‌ی سماع و موسیقی است. این را در همین جزوه‌ی کوچکی که چاپ شده به نام *آشنایی با عرفان و تصوّف* در شرح حال حضرت شاه نعمت‌الله ولی نوشته‌ام اگر تهیه کنید بخوانید خوب است، کوچک هم هست.

یکی مسأله‌ی لباس خاص است. در یک روزگاری مثلاً در یکی دو مورد در تذکرة‌الاولیاء هم نوشته‌اند، مرشدی برای شکستن غرور سالک یا غرور کسی که طالب است، به او فرموده‌اند برو گدایی کن. طرق مختلفی گفته‌اند.

در شرح حال ابوسعید ابوالخیر گفته‌اند که جوانی آمد امیرزاده و پیش ایشان اظهار طلب کرد بعد از مدتی فرمودند فردا بیا، یک شال بزرگ، چادر شب بزرگ سفیدی همراه بیاور. اینها معمولاً آنوقت که نمی‌پرسیدند، اطاعت می‌کردند به امید اینکه حکمت این کار را بفهمند. فردا این با همان شال آمد. به او فرمودند که برو به قصابخانه. در تهران قصابخانه کجاست؟ در شهر معمولاً خیلی دور است و دورتر از شهر است. فرمودند صبح زود به آنجا برو. دارند قصابی می‌کنند گوسفندی را که می‌کشند آن دل و روده‌اش را همانطور تازه تازه است بخر و در شال بگذار، این شال را پر کن و ببند بگذار روی پشتت بیاور.

این امیرزاده رفت شال پر از خونابه، خونابه از آن می‌چکید، شال سفید خونابه از آن می‌چکید لباس امیرزاده هم سر تا پا سفید بود، این انداخت روی دوشش آمد. (منظور این اطاعت را هم از درویش‌ها می‌خواستند. حالا خدا به ما محبت کرده. می‌داند که ما یک خرده از آن رگ استکبار و شیطانی در وجودمان هست، اینطور اطاعت‌ها را از ما نخواست. فکر کنید اگر به شما چنین چیزی بگویند می‌کنید؟ نه! حالا

این حاشیه بود.) این شال را روی دوشش گرفت و آمد. گفتند پیاده بیا اینجا. آمد و شال را جلوی شیخ گذاشت. گفتند پاک کنند و نهار همه را درست کردند. به این هم گفتند حالا برو لباست را عوض کن بشور خودت را، کثیف بود خونابه بود نجس نیست ولی کثیف است و بعد بیا. این امیرزاده رفت خودش را تر و تازه کرد و برگشت. شیخ فرمود برو در همین راهی که می‌آمدی، مثلاً در تهران از راه آهن تا خیابان پاسداران، پیاده بیا، از کاسب‌هایی که سر راهت هستند بپرس، بگو شماها صبح یک امیرزاده ندیدید که شال خون‌آلود روی دوشش بود مثل حمال‌ها می‌آمد. ببین چه جوابی می‌دهند؟ بیا. این رفت این کار را کرد حضرت شیخ فرمود که چه شد؟ چه می‌گفتند؟ گفت من به هر که گفتم گفت نمی‌شناسم. گفتند امیرزاده برای خودش امیرزاده است، ما کار داریم گرفتاری داریم، نه اصلاً چنین چیزی یادمان نیست. شیخ فرمود: بدان که خودت، خودت را امیرزاده حساب می‌کنی. مردم به تو اعتنا ندارند خودت باید طوری باشی که به خودت شخصیت بدهی. خواست که آن جنبه‌ی غرور امیرزاده را بشکنند.

به بعضی‌ها می‌گفتند برو گدایی. برای اینکه با گدایی سبک بشود و چه بسا این گداهای درویشی به اصطلاح مدح علی می‌خواندند خودش یک نحوه تبلیغ تشیع بود. آخر تشیع که شما خیلی ساده می‌گویید ما شیعه‌ایم، مگر کسی جرأت داشت چنین حرفی بزند؟

گردنش را می‌زدند، زبانش را می‌بریدند. به این طریق مدح علی می‌گفتند. می‌گفتند آقا گداست ولش کنید، ولی بالاخره به گوششان می‌خورد این هم برای شکستن غرور او بود هم برای این.

یا شبلی، شبلی از بزرگان عرفان است، از شاگردان جنید، آمد خدمت جنید که مشرف بشود. در اول، حضرت جنید به او فرمود مدتی در کوفه یا بصره، یکی از این دو تا حاکم بودی فرماندار بودی، حتماً خیلی‌ها از تو ناراضی شدند خیلی‌ها را ستم کردی ظلم کردی باید بروی از همه‌ی آنها معذرت‌خواهی کنی و حلال‌بودی بطلبی بعد بیایی. (قبلاً صحبت کردم خداوند حق‌الناس را از حق‌الله واجب‌تر می‌داند) جنید رفت و بعد از مدتی برگشت. آمد پیش شبلی. حضرت جنید از او پرسیدند کردی؟ گفت بله رفتم از همه حلال‌بودی طلبیدم و بالاخره مرا حلال کردند. جز یک نفر یهودی بود هر چه کردم گفت من از تو نمی‌گذرم. جنید فرمود: نشد، برگرد تا از آن یهودی حلالیت نطلبی و به تو حلالیت ندهد نیا. شبلی برگشت به آن یهودی باز مراجعه کرد و این حرف را زد. جنید گفت به شرطی که یک سال برای من عملگی کنی، نوکری کنی. شبلی قبول کرد. امیری، حاکمی در یک شهری بعد در همان شهر نوکری کند عملگی کند همه‌ی مشاغل محترمند ولی می‌خواستند در ذهن مردم آن غرور را بشکنند که تو خیال نکنی. شبلی رفت یک سال این کار را کرد برگشت آنوقت جنید قبولش کرد. این

زحماتی که کشید، شد شبلی؛ که ما حالا می‌گوییم شیخ ابوبکر شبلی رحمت‌الله‌علیه.

ولی بعضی‌ها، آن سلاسی که اتّصالشان به امام درست نیست و بیخود ادّعا کردند، این را عمومیت دادند. به هرکسی هم این را می‌گفتند که برو گدایی کن. بعضی سلسله‌ها هم که اصلاً تقریباً بیشتر اوقات همینطور بود. می‌بینید در خیابان‌ها، لباس قلندری پوشیده‌اند با کشکول راه می‌روند و این حرف را می‌زنند. این یک مورد خاصی بوده. این است که بسته به زمان و مکان و بستگی به شخص طالب، شخص سالک، دستورات فرق می‌کند.

یکی مسأله‌ی لباس خاص است. یک دستوری از پیغمبر هست که فرموده‌اند لباسی که شما را انگشت‌نما می‌کند نپوشید. همانطوری که همه‌ی مردم لباس می‌پوشند، جزء مردم عادی باشید. البته بستگی به صنف و کار دارد اگر مثلاً یک قصابی یک گوشت‌فروشی در گوشت‌فروشی پیراهن سفیدی می‌پوشد یا دکتر لباسی دارد آن به مناسبت شغل است ولی بطور عموم فرمودند که لباسی که شما را انگشت‌نما می‌کند نپوشید.

زمان شاه نعمت‌الله خیلی از درویش‌های سایر سلاسل، اغلب مثل حالا هم که می‌بینید اینها لباس خاصی می‌پوشند به خودشان می‌گفتند قلندر. لباس مثلاً سفیدی و تاجی دارند و دیدید اینهایی که در

خیابان راه می‌روند و در بعضی جاها مدح علی می‌خوانند و کشکولی دارند که مردم کمکشان بکنند. هم آن گدایی را انجام می‌دهند هم لباس خاصی دارند. حضرت شاه نعمت‌الله دستور دادند که درویشی لباس خاصی ندارد این است که بعد از آن مشایخشان هم دیدید، مثل لباس معمولی البته لباس روحانیت است، لباس معمولی داشتند. الان هم می‌بینید که مشایخ ما تا مدتی قبل که خیلی متداول بود همه عبا و عمامه داشتند ولی حالا عمامه ندارند. بعد موقع نماز فقط گفتیم روی شان‌شان عبایی می‌اندازند و چون مستحب هم هست، موقع نماز سر را بپوشانند یا کلاهی چیزی بگذارند ولی لباس آنها، لباس معمولی است که در بین مردم باشند. این هم به مصلحت خودشان است هم به مصلحت مردم، فقرا و هم به مصلحت غیرفقرا. این روش مدت‌ها انجام می‌شد ولی یک‌مرتبه می‌دیدیم دو نفر که از جانب حضرت رضاعلی‌شاه دکنی برای احیای درویشی به ایران آمدند حضرت سیدمعصوم‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه اول، همان لباس قلندری داشتند و در خیابان راه می‌رفتند و مدح علی می‌خواندند؛ البته نه مثل گدایی، همین‌طور راه می‌رفتند و می‌خواندند. حضرت سید معصوم‌علیشاه هم همین‌طور ولی بعد، جانشین ایشان حضرت حسین‌علیشاه لباس آخوندی داشتند و منبر و محراب و تا بعد همین‌طور بود.

آنوقت‌ها اصلاً کسی نمی‌دانست درویشی چیست؟ حضرت

سیدمعمومعلیشاه و حضرت نورعلیشاه با این لباس و این وضعیت راه افتادند در همان شهرها. هر شهری می‌رفتند می‌گفتند این کیست؟ این چه می‌گوید؟ مسلمان است؟ چه می‌گوید؟ کم کم فهمیدند، نه یک چیز دیگری هم هست غیر از این ظواهر عبادات که دارند. عبادات یک معنایی هم دارد و این آقایی که دارد اینطوری راه می‌رود اهل آن معناست. متوجه درویشی شدند. چون درویشی که نمی‌میرد، به صورت ظاهر مرده بود بدین صورت دومرتبه زنده شد. روی اینکه توجه مردم را جلب کنند که دنبال تحقیق بروند.

در *نابغه‌ی علم و عرفان* نوشته، البته خیلی بعد از این دوران است ولی نمونه‌ای از آن است. حضرت آقای نورعلیشاه به میبد تشریف بردند (به نظرم میبد بود) یا خود یزد. روز عاشورا پای منبری نشستند، شلوغ بود آنوقت‌ها هم خیلی بیشتر از حالا بود. مسجد جامع، آخوند بالای منبر است و جمعیت همه نشسته‌اند. ایشان با عده‌ای از فقرا به آنجا رفته بودند. وسط حرف آخوند که بالای منبر دارد حرف می‌زند، حالا نمی‌دانم چه می‌گفت، یک مرتبه بلند شدند و بیرون آمدند. جمعیت را شکافتند، همه گفتند ای این کیست؟ این کیست که وسط روضه‌ی روز عاشورا بلند شده و می‌رود؟ که یک عده‌ای از اینها بلند شدند بیایند ببینند که این آقا کیست؟ من جمله مرحوم شیخ محمد منشادی. یزدی‌ها حتماً اسمش را شنیده‌اند یا شاید خودش را هم دیده‌اند. من او



را دیده بودم خدا رحمتش کند. آخوندی بود و محضر دار هم بود و با عصبانیت آمده بود که دعوا کند، آمد خدمت ایشان رسید مشرف شد. روی همان که جذب کردند و از درویش‌های خیلی بزرگوار بود، روی صحن نوشته است.

مثال زد ما در درس هم می‌خواندیم. به یک آهنربا سنجاق می‌زنید سنجاق را جذب می‌کند برحسب اینکه آهنربا قوی یا ضعیف باشد، یک سنجاق اینجا باشد سنجاق را به خودش می‌کشد. سنجاق از آن دور است به خودش می‌کشد. ولی همان آهنربا را بگذارید به کاغذ، نمی‌کشد، جذب نمی‌کند. اما آن سنجاق را از راه دور به خودش می‌کشد. در خاکروبه وقتی آهنربا را بچسبانید هر چه براده‌ی آهن است به خودش می‌کشد و چیزهای دیگر کشیده نمی‌شود. این هم اینطوری است. آهنربا راه می‌رود هر چه آهن است به خودش می‌کشد. این است که در یک دورانی که مردم از درویشی کم خبر دارند این استثنا پیدا شد. منظور این است که در هر دوره‌ای برحسب مقتضیات زمان و برحسب دستور پیر زمان یک تصمیمی، مقرراتی ممکن است اضافه بشود. البته هرگز نماز را حذف نمی‌کنند ولی به یکی می‌گویند هر روز برو به مسجد، به یکی می‌گویند نه، نماز بخوان. خود نماز سر جایش هست اما این دستورات برحسب مقتضیات زمان تفاوت می‌کند. این یک قاعده‌ای است که آن رهبر به قولی، آن کسی که پیشوا است باید

مقتضیات زمان را کلاً درک کند و مطابق آن دستور بدهد این قاعده حتی در فقه هم هست که مجتهد باید به اوضاع زمان وارد باشد و مطابق مقتضای زمان دستور بدهد.

مثلاً حضرت صالح‌علیشاه برایشان ضرورت داشت، در اواخر عمر حروف لاتین را یاد گرفته بودند دواها را می‌خواندند. حضرت رضاعلیشاه فرانسه خوب می‌دانستند، کتاب‌های فرانسه استفاده می‌کردند و می‌خواندند. حضرت محبوب‌علیشاه در این مدارس به اصطلاح جدید درس خوانده بودند زبان خارجی می‌دانستند. این یک اقتضایی است اقتضای زمان.

منظور، هر چیز جدیدی که می‌بینید ولو چیزهای جزئی، مرتب تعجب نکنید بگویید چرا اینطوری است؟ ممکن است به او این دستور را داده باشند ممکن است اقتضای زمان این باشد که این برمی‌گردد به آن مسأله‌ی «حمل عمل مؤمن بر صحت» که آن را هم یک‌بار گفتم و اگر وقتی باشد و عمری باشد خواهم گفت ان شاءالله.

کسی حق ندارد خودش را بکشد، انکار در اسلام کناه دارد / داستان یابی از قوم نوح،  
 بود و موسی؛ مؤثر شدن خطای چند نفر در کل یک جامعه / اصحاب سبت،  
 مسؤلیت دسته جمعی / پیر به مقتضیات جامعه وارد است و بنا به آن مقتضیات،  
 دستوراتی می‌دهد / حل عمل مؤمن بر صحت<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در مورد زمان توقف در مزار، یکی پرسیده: دیروز که شما نبودید  
 جزء سه روز ما حساب می‌شود یا نه؟ این سه روز که گفته‌اند از چند  
 جهت است. یکی این است که الان هنوز هم به نظرم چادرها هست،  
 دیروز دو چادر مانده بود. اگر جا دارید، یک روز دیگر هم بمانید اشکال  
 ندارد، اگر نه، برای خاطر دیگران بروید. برای خاطر دیگران که دیدید  
 تصادفاً یک مرتبه هوا هم سرد شد. اینکه نتیجه‌ی عمل یک نفر در  
 جامعه اثر می‌کند یا جامعه در یک نفر اثر می‌کند این خودش می‌شود  
 گفت یک بحث مفصلی دارد. یک بار این را به نظرم گفته‌ام. حالا اگر

هم گفته‌ام آنهايي که از شنيدنش خسته می‌شوند معذرت می‌خواهم. بعضی‌ها نشنیده‌اند برایشان جالب است، عیب ندارد.

یک قاعده‌ای است در فقه هم حتی هست و آن قاعده این است که هیچکس وزر و وبال کس دیگر را تحمّل نمی‌کند، نباید تحمّل کند یا خداوند در آیهی قرآن می‌گوید ما از مردم بازخواست نمی‌کنیم مگر بعد از اینکه پیغمبری برایشان بفرستیم؛ یعنی قبل از اینکه قانون را به آنها بگوییم بازخواست نمی‌کنیم که این قاعده به اسم «فُجِّ عِقَابِ بِلَا بَيَانِ» یک لغت قلمبه‌ای است. این لغت‌های قلمبه را اختراع کرده‌اند برای اینکه شماها یاد نگیرید و الاً خیلی ساده است. باید همه‌ی اینها را بگویند. الان نمی‌دانم چند نفرتان از این عبارت من مطلب را می‌فهمند ولی وقتی بگویم همه‌تان می‌فهمید. «قبح» یعنی بدی، «عقاب» یعنی مجازات کردن، «بیان» یعنی ذکر وظیفه، «بلا بیان» یعنی بدون ذکر وظیفه؛ یعنی اگر بدون اینکه وظیفه‌ی کسی را ذکر کنید و بگویید، او را مجازات کنید این بد است، زشت است؛ «فُجِّ عِقَابِ بِلَا بَيَانِ». این قاعده در مقررات اسلامی، در واقع فقه هم از اخلاق عرفانی، اخلاق اسلامی جدا نیست، تحت سیطره‌ی اخلاق و تعلیمات اسلامی است، فقط ظاهر عبارت و قانون نیست. خیلی مثال هست که حالا هر کدام را به موقعش خواهیم زد. یک مثالی می‌زنیم و آن این است که می‌گویند بشر بر خودش مسلط است هر جا بخواهد برود، این طرف برود، آن طرف برود،

ولی حق ندارد خودش را بکشد. این است که انتحار در اسلام گناه دارد. آن کسی که انتحار بکند اگر نجات پیدا کند شاید بتواند توبه کند اگر نه در آن دنیا هم عقاب می‌شود.

یکی اینکه ملکتان، مالتان، مال خودتان است می‌گویید مال من است می‌خواهم آتش بزنم، حق ندارید! خواروبار دارید، گندم دارید، مثلاً لبنیات دارید، گوسفند دارید، اینها مال شماست حق ندارید آتش بزنید و بیخودی از بین ببرید. چرا؟ چون این گندم نان می‌شود و یکی دیگر می‌خورد. شما در واقع حق او را از بین برده‌اید. درست است که او پول می‌دهد و می‌خرد، ولی مع‌ذلک حق دارد. این است که تمام این قواعد اخلاقی بر مقررات جاری هم حکومت می‌کند. بنابراین ما اگر به هر مسأله‌ای که ظاهراً حقوقی است، قانونی است، زیاد شما خوشتان نمی‌آید بحث حقوقی خیلی خسته‌کننده است، ولی ریشه‌ی همین‌ها چون در عرفان است عرفان اسلامی و به اصطلاح تعلیمات اخلاقی اسلامی از این جهت می‌شود بررسی کرد. این را ما می‌بینیم در آیات قرآن در داستان‌هایی که خداوند آورده مثال‌هایی دارد خیلی مثال زده. نوح علیه السلام وقتی عصبانی شد ملت را نفرین هم کرد گفت خدایا از این کفار دَیّاری روی زمین نگذار. برای اینکه اگر بگذاری مردم را اذیت می‌کنند، همراه می‌کنند و فرزندان کافر می‌آورند. البته بعضی‌ها می‌گویند نوح نفرین نکرد یعنی گفت خدایا همه‌ی اینها را مسلمان کن

که کافری در روی زمین نماند حالا به هر جهت فرمایش حضرت نوح است. نوح این دعا را که به خداوند عرض کرد، خداوند گفت: کشتی بساز و... که داستانش را می‌دانید. آنهایی که ایمان آورده بودند به این کشتی سوار می‌شوند و نجات پیدا می‌کنند که ما هم در شیعه می‌گوییم کشتی ولایت است حالا تشبیهی است. فقط آنهایی مجازات شدند از بین رفتند که تَمَرَد کردند. بعد قوم عاد همینطور پیغمبرشان هود نصیحت کرد گوش ندادند، باد و توفانی بر آنها آمد و در داستان‌ها می‌گویند (در قرآن نگفته این را) که حضرت هود پیغمبرشان، دور آن مریدان خودش یک دایره کشید، همه را جمع کرد، طوفان اصلاً به آنها کار نداشت، همه از بین رفتند آنها ماندند. قوم ثمود همینطور. می‌رسیم به قوم موسی علیه السلام، مولوی می‌گوید:

از خدا خواهیم توفیق ادب

بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

در میان قوم موسی چند کس

بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس<sup>۱</sup>

مَنْ و سلوی برای آن قوم از آسمان می‌آمد؛ یعنی از آسمان، نه

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، ابیات ۷۸، ۷۹، ۸۱.

اینکه از آسمان بریزد، اینطوری که می‌گویند یعنی بدون زحمت یک گیاهانی بود که شیرهای می‌داد و این شیر به صورت یک گردو در این گیاه آویزان بود. می‌رفتند می‌چیدند می‌خوردند. یکی مثلاً مزه‌ی گوشت می‌داد، یکی مزه‌ی نمی‌دانم چه می‌داد. هم خیلی خوشمزه و هم راحت. حتی آن رگ یهودی‌گری بعضی‌ها از اینها گل کرد ذخیره کردند برای اینکه بفروشند سوءاستفاده کنند. شب خوابیدند صبح که بیدار شدند دیدند متعفن شده. عده‌ای از قوم موسی نه همه‌ی آنها گفتند آقا ما از این غذاها خسته شدیم همه‌اش غذای من و سلوی. سیر کجاست؟ سیر می‌خواهیم، عدس می‌خواهیم، پیاز می‌خواهیم، باقالی می‌خواهیم، همه‌ی اینها. خداوند آن مائده را از همه قطع کرد. وقتی مائده دیگر نیامد مؤمنین هم نخوردند. خود موسی هم نخورد. این اول باری است که می‌بینیم خطای یک نفر یا دو نفر یا ده نفر در جامعه مؤثر شده است. «قطع شد آن مائده از آن گروه».

یا در یک مورد دیگر که خیلی راجع به این در قرآن صحبت شده به نام اصحاب روز شنبه ذکر شده، اصحاب سبت، اینها چون روز شنبه نباید کار دنیایی بکنند ما هم داریم که روز جمعه نباید کار دنیایی بکنیم منتها مثل همه‌ی احکام ما، آن را از این طرف و از آن طرف کردند. آنها هم چنین حکمی راجع به شنبه دارند. تخلف از آن خیلی سنگین است. حتی بعضی اوقات تخلف از این قانون مجازات مرگ

دارد. اینها ماهیگیر بودند. شغلشان صیادی بود. ماهیگیری می کردند. خیلی زحمت می کشیدند. باید از صبح تا شب می ایستادند چهار پنج ماهی بگیرند. یکی را خودشان بخورند مابقی آن را بفروشند. بعد می آمدند می دیدند، روز شنبه که اینها از کار ممنوع هستند، ماهی ها قشنگ روی آب می آیند. حالا دریا بود، رودخانه بود، می آیند روی آب قشنگ دیده می شود که حتی می توانند با دست بگیرند. حسرت می خوردند که آخر ما شنبه که نمی توانیم برویم صید کنیم، چه کار کنیم؟ ماهی ها هم درک کرده بودند. حیوانات هم از محیط یاد می گیرند. روزهای شنبه راحت می آمدند هر جا می رفتند و روزهای دیگر زیر دریا می رفتند از دسترس دور می شدند. اینها آمدند یک حقه ای زدند. یک گودالی، دریاچه ی بزرگی بغل رودخانه کردند، دریاچه ای هم برایش به رودخانه گذاشتند. مثلاً عصر جمعه که فردایش دیگر تعطیل است این دریاچه را باز می کردند، آب از دریا یا رودخانه در گودال می آمد و فردا هم که روز شنبه بود آنجا هم پر از آب می شد و ماهی ها هم با خیال راحت می آمدند در روی آب و در گودال هم می آمدند همه جا می آمدند اینها عصر شنبه که می شد دریاچه را می بستند. آنوقت روز یکشنبه می آمدند همه ماهی ها را می گرفتند. در داخل این قوم غیر از اینها دو دسته پیدا شدند. یک دسته کار اینها را نمی کردند یعنی دیگر ماهی نمی گرفتند به حقه ی اینها تسلیم نبودند



که خودشان گناه نکنند، می‌نشستند اما به اینها هم کاری نداشتند. یک دسته‌ی دیگر نه تنها خودشان نمی‌کردند، بلکه می‌آمدند آنها را هم نصیحت می‌کردند که آخر چرا این کار را می‌کنید؟ از خدا خجالت بکشید. آن دسته‌ی دیگر به اینها می‌گفتند چه فایده دارد نصیحت می‌کنید، اینها کار خودشان را می‌کنند چرا نصیحت می‌کنید؟ اینها این عبارت را مَعْرِزَةً إِلَى رَبِّكُمْ<sup>۱</sup> می‌گفتند یعنی در مقابل خداوند معذور باشیم یعنی به ما چه که پند را قبول نمی‌کنند ما باید پندمان را بدهیم که در مقابل خداوند معذور باشیم یعنی اگر خدا بازخواست کرد بگوییم ما خیلی گفتیم. آنوقت عذاب که آمد، فقط این گروه پنددهنده نجات پیدا کردند، هم آن شکارچی‌ها مسخ شدند، هم آنهايي که شکارچی نبودند ولی هیچی نمی‌گفتند. اینجا می‌بینید که یک عده‌ای که گناه نکردند نجات پیدا کردند ولی یک عده‌ی دیگر به گناه آنها مسخ شدند. برای اینکه چرا شما مراقبت نکردید؟ که این امر نشان‌دهنده‌ی یک مسئولیت دسته‌جمعی است، اینکه گفتند همه‌ی افراد بشر همه در مقابل خداوند مسئولیم، یک مسئولیت دسته‌جمعی است به این معنی که خداوند هم از ما وظایفی خواسته کارهایی خواسته و هم مجموعه‌ی جامعه، مجموعه‌ی این جامعه را مثل یک نفر آدم حساب کرده و از او هم مسئولیت خواسته یعنی الان مثلاً فرد فرد مردم یک وظایفی دارند که

نوشته شده، نماز، روزه، امر به معروف به اندازه‌ای که می‌تواند، احتراز از دروغ، احتراز از غصب، غصب مال، غصب عنوان. یک وظایفی خود جامعه دارد یعنی فرض کرده‌اند خود جامعه باید اینطور باشد اما خود جامعه چیست؟ درست است که خدا فرض کرده که این یک وجود مستقلی دارد ولی آیا واقعاً یک وجود جداگانه است؟ نه! جامعه یعنی ماها. همانطوری که اگر مثلاً یک جای دست آدم یک زخم کوچک پیدا بشود گاه آن زخم مجموعه‌ی بدن را خراب می‌کند یعنی مثلاً اینطوری آدم دستش را بی‌اختیار می‌گذارد آخ می‌گوید اینطوری به آن فشار می‌آید. همانطور یک فرد هم که درست کار نکند و وظایفی که به لحاظ اجتماع دارد درست انجام ندهد مثل همان یک عضو جامعه است که آن عضو یک زخمی دارد ولو زخم کوچکی از این جهت به خاطر این مجازات می‌شود. این است که عملاً امروز (امروز یعنی نه همین روز سه‌شنبه، امروز یعنی این دوران جدید) که جوامع آنقدر به هم نزدیکند برای هر گناهی، هر خطایی که به همه‌ی جامعه اثر می‌کند.

یک مثال کوچک، از سه روز پیش من خواهش کردم گفتم خانم‌هایی که یا امروز یا فردا خیال مراجعت دارند تشریف بیاورند به جلو. گفتم اگر شلوغ بشود، نمی‌شود، من می‌روم. من وسط کار بلند می‌شوم. سه چهار نفر آمدند، بعد باز ریختند، بلند شدم و رفتم. خطای آن یک نفر یا دو نفر یا سه نفر همه را در بر گرفت. من رفتم، آن‌های

دیگر حق دارند ظاهراً بگویند آقا ما که گناهی نکردیم ما سر جایمان نشسته بودیم اینها ریختند. خطای هر انسان به جامعه برخورد می‌کند. این است که امروز وظیفه‌ی ما از چند جهت مشکل است، اولاً ما به درویشی و عرفان شناخته شده‌ایم. فردفرمان در هر محیطی کوچک یا بزرگ می‌گویند که این درویش است. اگر شما خدایی نکرده چند نفر خطاکار باشند می‌گویند درویش‌ها اینطوری هستند. شما در تهران هستید زورشان به شما نمی‌رسد در بندرلنگه یک درویش بسیار خوبی راه، بسیار باصفایی را اذیت می‌کنند می‌گویند درویش‌ها اینطوری هستند. فکر نمی‌کنید که گناه او به گردن شما هم هست؟ گناه این کار؟ مثل اینکه شما او را شکنجه دادید اذیت کردید. البته آنی که اذیت می‌کند شاید کمتر گناه داشته باشد برای اینکه شاید اطلاعی ندارد، عامی است خطاهایی از درویش‌ها دیده، یا به قول سعدی (سعدی را زیاد بخوانید سعدی هم تربیتی است هم عرفانی) می‌گوید که:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را<sup>۱</sup>

از یک قومی یک نفر که خطا کرد بالایی و پایینی همه سبک می‌شوند یعنی از موقعیتشان می‌افتند. این است که در اینجا فکر نکنید من مسئول نیستم، شما مسئول آن زحماتی هستید که بر آن درویش

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۴۵.

وارد شده است. ولی الحمدلله کم کم خیلی توجهاتی شده این جداگانه است. جامعه‌ی بشری همینطوری که گفتم مثل یک فرد است یک روزی به دنیا می‌آید بزرگ می‌شود در هر مرحله مثل کودک یک غذای مخصوصی دارد، اگر به کودکی که یک‌سال و نیم یا دو سال است یک پرس چلوکباب بدهید چه می‌شود؟ نابود می‌شود. ولی همین پرس چلوکباب را نگه‌دارید بیست سال بعد این که کم است یک پرس دیگر هم روی آن بگذارید به او بدهید بخورد. این مثال هم در مورد جامعه هست هم در مورد سلوک. بنابراین اگر فرض کنید که مثلاً همان کودک یک‌سال و نیم زبان داشت و بزرگ بود می‌گفت اِه، اینکه این همه را می‌خورد می‌ترکد با این همه خوراک. نمی‌داند نه، او همین را می‌خورد خودش هم بعد همینطور خواهد شد اگر ادامه بدهد. جامعه هم همینطور است.

مقتضیات جامعه که گفته‌اند پیر به اصطلاح به مقتضیات جامعه وارد است و بنابه مقتضیات جامعه دستوراتی می‌دهد این هم به همین منظور است. در هر موقع تشخیص می‌دهد که چه کار کند. بنابراین اگر شما درویشی دیدید که یک کاری می‌کند به نظر شما خطاست، البته می‌توانید ظاهراً به او خیلی دوستانه بگویید: به نظر من این کار تو خطاست ولی چه بسا او همان کسی است که دو تا پرس چلوکباب می‌خورد و شما نه. احتمال بدهید که او رفته، می‌توانید بعد پرسید از

کسی که بر هر دو حالت وارد است که این چیست؟ اگر ایمانش درست باشد و قوی باشد حتماً او در مسیر تکامل است. در مورد ایمانش هم که شما و هیچکس نمی‌تواند ایمان دیگری را تشخیص بدهد. ایمان بین خود شخص است و خداوند. بنابراین اینکه گفتند: حمل عمل مؤمن بر صحت یعنی احتمال بدهید که او در یک مرحله‌ای است که این کار برایش گناهی چیزی ندارد من جمله مثلاً موسیقی. حالا همه حرف‌ها پشت سر هم می‌آید به هم مربوط است و نامربوط نیست.

مرحوم مشتاق‌علیشاه از بزرگان عرفا و از مریدان حضرت نورعلیشاه اول بود، مشهور بود به مشتاق تارزن. اهل تربت‌حیدریه بود (از تربت‌حیدریه هم یک چیزی دیده شد) مشتاق خدمت حضرت نورعلیشاه مشرف شد، حضرت نورعلیشاه به او اجازه دادند مشتاق‌علیشاه شد. به اوج عظمت عرفان که مشهور است. آقامحمدتقی حکیم این مرد دانشمند فاضل و بزرگوار مرید مشتاق شد. همیشه با مشتاق بود. البته قبلاً مشتاق را تکفیر کرده بود. همین مظفرعلیشاه درویش‌ها و مشتاق را تکفیر کرده بود و در مردم هم خیلی نفوذ داشت، از علمای درجه اول، طبیب حسابی بود، بعد درویش شد.

مسلمان‌های مکّه با تحل ناراحتی‌ها بر ایامشان افزوده شد / هرگز از نیش احتجام  
ناراحت نشود / فشارها و سختی‌ها موجب تحل معنوی / جزع و فزع نکردن /  
چادر زدن در صحن کوشک / صحن کوشک ۱۲ در مورد بیدخت و منطقه‌ی کناباد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یک شعری هست در مثنوی می‌گوید که:

طفل می‌گرید ز نیش احتجام

مادر مشفق در آن غم شادکام

قدیم حجامت بود حالا هم رسم شده ولی قدیم حجامت خیلی  
رسم بود. می‌گوید بچه‌ای را می‌خواهند حجامت کنند می‌برند نیش که  
به او می‌زنند گریه می‌کند وقتی گریه می‌کند مادر بچه معمولاً چه کار  
می‌کند؟ قربان صدقه‌اش می‌رود ناراحت می‌شود ولی اینجا مادری که  
مهربان است از غم این خوشحال است، می‌فهمد که اثر کرده است.  
این را حالا در حاشیه سعی کنیم از همه‌ی داستان‌ها البته نه داستان  
رمان‌های فلان، خیلی داستان هست در بین آن داستان‌ها، رمان‌های

خیلی خوبی هست مثلاً *بینوایان* و *یکتور هوگویی* فرانسوی است که در دنیا خیلی مشهور است ولی منظور از داستان‌ها از این ضرب‌المثل‌ها استفاده می‌کنیم درست به معنایش پی‌بیریم و معنایی که دارند را توسعه بدهیم. بعد این را با زندگی صدر اسلام جمع کنید. اول اسلام پیغمبر هیچکس را نداشت. فقط همسرش حضرت خدیجه رضی الله عنها با او همراه بود. جان و مالش در اختیار پیغمبر بود. این است که پیغمبر هم در تمام عمر از حضرت خدیجه یاد می‌کرد، تعریف می‌کرد. فقط این دو نفر بودند تا پیغمبر بالاخره به پیغمبری مبعوث شد. داستان‌هایش را شنیده‌اید. اول مؤمن و مسلمان حضرت خدیجه بود. البته اول پیغمبر مأمور اعلام عمومی نبود و الا زودتر اعلام می‌کرد، و رَقَّةَ بِنِ نَوْفَلِ هم مسلمان می‌شد. به هر جهت تا مأمور تبلیغ اعلام شد، اولین کسی که در مردها مسلمان شد علی رضی الله عنه بود. البته کودک بود چون کودک بود خیلی‌ها می‌گویند که مسلمانی او قبول نیست. کسی جرأت می‌کند بگوید مسلمانی علی قبول نیست؟ بودند حالا می‌گویند اول کسی که مسلمان شد ابوبکر بود. البته ما هم می‌گوییم ابوبکر بعد از علی رضی الله عنه بود چون ابوبکر هم مرد بزرگواری بود. خدا اگر از خطایش بگذرد دیگر خیلی اجر دارد. به هر جهت اینها تا مدت‌ها در خانه‌ی کعبه که می‌رفتند در مسجد الحرام که می‌رفتند این سه نفر به نماز می‌ایستادند. پیغمبر جلو می‌ایستاد علی و خدیجه پشت سر پیغمبر. بعضی‌ها می‌دیدند

مسخره می کردند محمد نوهی عبدالمطلب را می شناختند، به این عنوان از بزرگان قریش که چه کار می کنند سرش را روی زمین می گذارد؟ فقط ابوطالب که رئیس قبیله بود می دانست، منتها اسلام خود را آشکار نکرده بود. به بچه هایش توصیه می کرد همه جا با محمد باشید. به تدریج زیاد شدند بیشتر هم غلامها کنیزها بردگان آن اول می آمدند. بردگان که می آمدند این احکام که همه بشر مثل هم هستند را یاد می گرفتند به قول ارباب هایشان پُررو شده بودند، جلوی ارباب می ایستادند. قدیم ارباب هر چه می گفت باید می کردند ولی به بلال هر چه گفتند از احمد تبرّی کن، او دائم می گفت احد احد. یک سنگ بزرگی که سه چهار نفری به زحمت بلند می کردند آوردند روی سینه اش گذاشتند باز هم می گفت احد احد. پدر و مادر عمّار، یاسر و سمیه اولین شهدا بودند. در زیر همین شکنجه از بین رفتند تا کم کم عده شان زیاد شد. این فیلم زندگی محمد فیلم خوبی است البته یک جاهای آن با تاریخی که ما می گوئیم تفاوت دارد ولی روی هم رفته فیلم خوبی است. تا وقتی حمزه مسلمان شد یک خرده قوّت گرفتند. اینها اگر کسی به آنها کتک هم می زد دست را به روی او بلند نمی کردند حتی دفاع هم نمی کردند، در می رفتند. چند بار آمدند به پیغمبر گفتند آخر اینها خیلی ما را اذیت می کنند اجازه بدهید که ما هم دعوا کنیم، دفاع کنیم. پیغمبر می فرمود من که از خودم چیزی نمی توانم بگویم هر



وقت خدا اجازه داد. خدا هم مثل اینکه خوشش می‌آمد. روز به روز مسلمان‌ها زیادتر می‌شدند اعتقادشان هم قوی‌تر می‌شد. مسلمین می‌نالیدند «ز نیش احتجام»، «مادر مشفق (که خداوند باشد) در این غم شادکام». البته خدا شادی و غم ندارد بطور مثال است.

این است که می‌بینید مسلمان‌های مکی یک‌بار هم گفتم نوشتید مسلمان‌های مکه از این ناراحتی‌ها که تحمل می‌کردند بر ایمانشان افزوده می‌شد و همه، مؤمنین سطح بالا بودند تا بعد به مدینه آمدند، در مدینه هم تا مدتی همینطور مورد شکنجه و آزار بودند ولی اجازه‌ی دفاع نداشتند. ابوبکر هر بنده‌ای از غلامان که مسلمان می‌شد او را می‌خرید و آزاد می‌کرد. عثمان هم ثروتمند بود در یک سالی که قحطی بود مردم هیچی نداشتند تمام محصول زراعتی خودش را مجانی بین مردم آورد، هرکسی نیاز داشت برداشت. آن فشارها و سختی‌ها موجب می‌شد آنها تکامل معنوی پیدا کنند بنابراین هرگز از نیش احتجام ناراحت نشوید. اصطلاحاً می‌شود احتجام یعنی ناراحتی‌هایی که از آن حیث فراهم می‌شود، ناراحت نشوید. کمااینکه مسلمین تا در مکه بودند تحمل می‌کردند و هیچ ناراحتی ابراز نمی‌کردند. نه تنها ایمانشان از بین نمی‌رفت بلکه ایمانشان قوی‌تر هم می‌شد. بطور کلی در همه‌ی سختی‌های زندگی این نکته را در نظر داشته باشید که آن سختی را تحمل کنید، تحمل یعنی با صبر و

حوصله باشید، جزع و فزع نکنید آن را که نمی‌توانید رفع کنید. نه اینکه فرض کنید مار شما را گزیده درد می‌کند همینطور بایستید، نه! باید بدوید دوايي بکنید ولی آن دردی را که نمی‌شود رفع کرد، آن را تحمل کنید چون زودتر هم بهبود پیدا می‌کند.

در این کتاب‌های دبیرستانی که ما می‌خواندیم راجع به شارل دوازدهم (به‌نظم) پادشاه سوئد که پایش سیاه شده بود، اطبا گفتند باید بُرید. می‌خواستند او را بیهوش کنند، گفت: نه! پایش را دراز کرد، نگاه کرد، بُریدند. این دردی است که ناچار بود تحمل کند. یا شنیدم مرحوم حاجیه مُعین، دختر آقای نورعلیشاه یعنی خواهر حضرت صالح‌علیشاه، عروسی بودند در همین بیدخت هم ساکن شده بود. چشمش را می‌خواستند عمل کنند گفته بیهوشی نمی‌خواهم، چشمش را عمل کردند و این هشیار بود. این دردی است که ناچار است تحمل کند. جزع و فزع فایده ندارد. البته حالا که دواهای بیهوشی می‌آورند عیبی ندارد. منظور دردی را که ناچار است انسان تحمل کند و دردی است که خدا گفته این درد را باید تحمل کند ولی فرجش هم به دنبالش می‌آید. خداوند هیچ چیزی را بی‌اجر نمی‌گذارد. البته اگر به نیت خداوند و برای اطاعت از امر خدا یک کاری بکنید خیلی اجرش بیشتر است ولی بدون او هم که بکنید امر خدا را اطاعت کنید خدا یادش نمی‌رود، اجر می‌دهد. این است که این صبر را در نظر بگیرید.

مثلاً همین که من به صحن کوثر آمدم، بقعه آمدن این چادرها را دیدم البته من تهران که بودم گفتم شماها که می‌آیید احتیاطاً چادر بیاورید برای اینکه جمعیت ممکن است زیاد بشود ولی من ناراحت می‌شدم. اما از اینکه فقرا با نظم و ترتیب در همین خیمه‌ها، چادرها هستند و هیچ ناراحتی ابراز نمی‌دارند من مثل مادر مشفق از این توجه خوشحال بودم. اینکه ناراحتی باید اقدامش را انسان بکند منتها ناراحت نباشد. اقدامش که از ناحیه‌ی ماست انجام دادیم، زمینی گرفتیم، پرسید که این زمین کجاست، بروید ببینید. آنجا قدم بزنید برای اینکه اینجا بعد می‌خواهد صحن کوثر ۲ بشود. این کار که از ماست انجام دادیم آنچه از فقر است در واقع ساختن آن، کمک و مساعدت چه مالی، غیرمالی آن را هم خیلی‌ها انجام دادند. بطوری که با بودجه‌ای که برای این کار داشتیم زمین آن را من از محل خاصی خریدم آقای حاج عبدالصالح هم یک قطعه‌ی پهلوی آن را خریدند هر دو تا وقف کردیم یک تکه شد؛ نزدیک دو هزار متر. ان شاءالله درست خواهد شد. امیدوارم برای سفر دیگری که شما می‌آیید بتوانید در آنجا سکونت کنید ولی همیشه هر سفر می‌روید چادر همراه داشته باشید برای اینکه بگویید ما خانه بدوشیم در این دنیا خانه نداریم جز در محله‌ی دوست، آن خانه‌ی ماست.

بیدخت یک وقتی جای خیلی کوچکی بود مثلاً ۱۵۰ سال پیش

تا مثلاً ۱۰۰ سال ۱۲۰ سال پیش کوچک بود. در کاغذها که می‌نوشتند به ندرت نامه‌هایی هست می‌نوشتند گناباد؛ بیدخت نمی‌گفتند. همه‌ی این محله را گناباد می‌گفتند. مأمور پست می‌پرسید که گناباد مشهد است یا گناباد قاین؟ خود گناباد هم اسمی نداشت. مشهد یک گناباد دارد مشهدی‌ها می‌دانند، گناباد می‌گویند. تلگراف هم نداشت بطوری که در آن مقاله‌ی یادنامه‌ی صالح هم نوشتند تلگرافخانه‌ی نزدیک، یکی در قاین بود یکی در تربت. اگر تلگرافی می‌کردند باید مأمور تلگراف اسب تندرویی سوار می‌شد به دو می‌آمد تلگراف را می‌داد تلگراف هم نداشت. حالا در پاکت‌ها می‌نویسید بیدخت. من توصیه می‌کنم بیدخت بنویسید. برای اینکه گناباد را حالا یک‌طوری کردند که فقط به جویمند اطلاق می‌شود، اشتباه می‌کنند می‌برند به جویمند. بیدخت شناخته شده است تلگراف و پست در اینجا بود حالا تلگراف در همه جا نصب کرده‌اند آن هم از برکت بی‌برکتی است که بیدخت و بیدختی‌ها داشت آنوقت سال ۱۳۱۶ وزارت کشور می‌خواست تقسیم‌بندی مملکت را بنویسد از حضرت صالح‌علیشاه شهرستان گناباد را پرسیده بود که اجازه بدهید بیدخت را مرکز شهرستان قرار بدهیم؟ ایشان اجازه ندادند و گفتند هر جا مؤسسات و دستگاه‌های دولتی بود فساد هم می‌رسد، نمی‌خواهد، فقط گفتند ما امنیه ژاندارمری، پست و تلگراف، پست‌خانه و بهداری به‌نظرم، مدرسه، این دو سه تا چیز مطرح

است این است که مرکز را در جویمند قرار دادند. ولی مع‌ذلک، الان بیدخت شناخته شده است. در گزارشی که در ۱۲۹۵ قمری یعنی صدوسی و خرده‌ای سال پیش آماري از اینجاها دادند نوشتند بیدخت مثلاً ۲۰۰ نفر جمعیت دارد ولی حالا می‌بینید بیدخت چقدر بزرگ شده. شما مسافری را حساب نکنید خود اهالی بیدخت که ساکن بیدخت هستند جمعیت زیادی هستند. این از برکتِ آقای سلطان‌علیشاه است که در اینجا بودند. از برکتِ فعالیت‌هایی که می‌کردند بیدخت آباد شد. آن طرفِ صحنِ پایین مزار که می‌بینید، قبرستان عمومی ده بود. قبرستان عمومی معمولاً خارج ده بود. بیرون ده بود که می‌آمدند. مرحوم آقای نورعلیشاه فرمودند بعد از اینکه خواستند آقای سلطان‌علیشاه را دفن کنند، ایشان را در بالای تپه‌ای که پایین آن قبرستان بیدخت بود، دفن کردند. حالا یادم نیست گفتم یا نه؟ گفتند از این بالا، بیدخت را بکشید بیاورد بالا. بیدخت که از آنجا به پایین بود بعد یک مرتبه کسی خودی نشان داد سرِ کلوخ آن طرف‌های بیمارستان ایستاده بودند فرمودند بیدخت ان‌شاءالله بزودی به نوده وصل می‌شود یعنی آن چند تا دهی که آن طرف هست حالا می‌بینید همینطور دارد به آن سمت لیز می‌خورد. به‌قولی تا کور شود هر آن که نتواند دید. این است که از نیش احتجام ناراحت نباشید. منظور، همین بیت مثنوی را خواستم توضیح بدهم و مثال هم بزنم.

## فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)



مجموعه چهارده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	۶۹ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)		
		۷۰ مَلْخَص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	۷۱ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)	۷۲ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	۷۳ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸)	۷۴ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸)	۷۵ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)	۷۶ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
		۷۷ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)	۷۸ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)	۷۹ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)	- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	۸۰ شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	۸۱ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت اول)	۸۲ گفتارهای عرفانی، سفرهای بیدخت (قسمت دوم)
		۵۰۰ تومان	۱۰۰ تومان	۱۰۰ تومان				